

تسخیر شده



تسخیر شده

The Haunted

نویسنده: دایوان زی

نام دیگر: Evil

مترجم: دختری با ماسک شیشه ای

این کتاب دارای 185 فصله

برای اطلاعات بیشتر به کانال مترجم ملحق

شین!

https://t.me/lotus_sefid

تسخیر شده

لطفا این ترجمه رو هیچ جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس

ها اون رو دریافت کنید.

سایت myanimes.ir

[@myAnimes](mailto:myAnimes)

شما میتونین برای خرید کتاب ها از طریق کانال مترجم هم اقدام کنید!

این اثر متعلق به مای انیمه است به عنوان مترجم، مجوز پخش یا کپی یا

انتشار و چاپ کتاب رو بدون اجازه خودم نمیدم... لطفا رعایت کنید!

خرید این کتاب مدرکی برای استفاده های نامشروع شما نیست!

تسخیر شده

فصل سیزدهم: شیفگی بخش اول

چی یان اکنون یک معشوقه داشت.

یادش نمی آمد چطور باهم ملاقات کرده اند، حتی نمیدانست او اهل کجاست و هویتش چیست. بنظرش میرسید همدیگر را از زمانی میشناسند که او برای دیدن دایی و زن دایش به شهر شیمینگ رفته بود؟!

هرچند ابهامی که در خاطراتش داشت چندان آزارش نمیداد زیرا صدایی در پس ذهنش بود که دائم به او یادآور میشد این چیزها اهمیت ندارد و همین که باهم هستند مهم بود.

حداقل هنوز نام معشوقه اش را میدانست.... نامش بیه بینگجی بود.

بیه بینگجی در دل نامش را تکرار میکرد. با تکرار نامش، امنیت و گرما را احساس میکرد به همین اندازه اعتماد به نفس هم داشت. یکجور اعتمادی که بنظر قلبی می آمد.

حالا که با معشوقه اش زندگی میکرد، چی یان سرکار انرژی زیادی داشت. همکارانش سر به سرش می گذاشتند و میگفتند او معشوقه ای پنهانی دارد. تعجبی نداشت که تمام درخواست ها را رد میکرد. بنظرشان میرسید او از قبل چنین هدفی داشته و تنها منتظر زمان مناسبش مانده است.

تسخیر شده

این آخر هفته، میتونم سه روز برم تعطیلات ... چی یان تصمیم داشت همراه با بیه بینگجی، برای سه روز به حومه شهر بروند.

از فروشگاه غذا گرفته و به خانه برگشت، هنوز کلیدش را در نیاورده بود که در خانه باز شد. مرد جوان و زیبا و مهربانی لبخند زنان روبریش بود. وقتی چی یان چهره اش را دید گرمای عشق در سینه اش جریان گرفت. با دیدنش احساس شیرینی در دلش جوشید سرش را بالا گرفت، گوشه لبانش به سمت بالا جمع شدند در عین حال احساس میکرد چیزی را گم کرده است اما چیز دیگری که مال خودش بود را یافته... عشقش نسبت به این مرد سراسر قلب و وجودش را گرفته بود.

مرد کیسه خواروبار را گرفته، درحالیکه با چی یان حرف میزد به سمت آشپزخانه رفت. هاله ای که گرد او قرار داشت را حتی با لباسهای معمولی هم نمیتوانست پنهان کند. چی یان نمیتوانست بیاد بیاورد که چند وقت بود اینطور زندگی میکردند بنظر میرسید مدت زیادی نیست که باهم هستند در عین حال انگار تا ابد ادامه داشت.

از پشت سر به مرد را نگاه میکرد و نتوانست جلوی لبخند خود را بگیرد. صدایی در دلش میگفت همین برایش کافی ست. این همان زندگی آرام و پایداری بود که میخواست.

تسخیر شده

چی یان هنگام شام، درباره سفری که برنامه اش را چیده بود شادمانه برای ییه یینگجی صحبت کرد. چوبهای غذاخوری را پایین گذاشت، مشتاقانه به او نگاه کرد و منتظر جوابش بود.

هرچند ییه یینگجی مانند همیشه سریع لبخند نزد و موافقتش را اعلام نکرد در عوض مردد مانده به او نگاهی انداخت و گفت: «لازمه که بریم؟ همین که دوتایی خونه بمونیم خوب نیست!؟»

قلب چی یان مانند یک تاب به نوسان افتاد انگار که یکباره از یک جای بلند بر زمین افتاده بود. او برای یک هفته تمام مکان های جذاب گردشگری و راهنماها را بررسی کرده و حتی تقاضای مساعده نمود. او شدیداً منتظر بود همراه عشقش اولین سفرشان را بروند.

«آه؟» چی یان لبخند زد چشمانش را به سمت ییه یینگجی گرفت و گفت: «البته اگه تو نمیخواهی بری بیرون میتونیم واسه تعطیلات خونه بمونیم منم سبزیجات بیشتری میخرم.»

او باید فکرش را میکرد ییه یینگجی زیاد از بیرون رفتن لذت نمیرد. بهر حال او این سفر را ترتیب داده بود تا یینگجی را خوشحال کند پس طبیعتاً باید با میل او پیش میرفت. با این حال چی یان نمیتوانست جلوی احساس ناامیدی که در وجودش بالا می آمد را بگیرد.

تسخیر شده

ناگهان بیه بینگجی دستش را گرفت و لبخند زد: «داشتم شوخی میکردم، تو بسختی میتونی تعطیلات داشته باشی البته که ما لازم داریم بیرون و خوش بگذرونیم.»

وقتی لبخند میزد واقعا زیبا بود. چشمانش را کمی به سمت بالا گرفته و مردمک های تیره اش از احساس برق میزدند. چی یان تنها به او خیره شد و سرش را تکان داد و سوبرداشت خودش از رفتار بیه بینگجی را کاملا نادیده گرفت.

چی یان احساس میکرد از زمانی که با هم زندگی میکنند. کارها و عاداتهایش تغییر زیادی کرده اند. در زندگی قبلیش همیشه چیزی بود که او را نگران میکرد هرچند الان حتی به آن فکر هم نمیکرد. یادش نمی آمد آن چیز چه بوده ولی همه چیز به نظر منطقی بود زیرا بیشتر مردم وقتی با عشقشان زندگی میکنند عوض میشوند.

مثلا با هم غذا خوردن.... چی یان تنها غذا میخورد تا زنده بماند. حتی وقتی کار نمیکرد از بیرون غذا سفارش میداد الان وقتی کسی را داشت که هر روز برایش غذا میپخت خرید خوارو بار جزو برنامه های روزانه اش شده بود و همیشه دلش میخواست یک چیز خوب بخورد.

چی یان خاطره مبهمی داشت از اینکه قبلا دو ظرف غذا آماده میکرد ولی نمیتوانست هویت آن شخصی که در زندگیش بود را بیاد بیاورد.

تسخیر شده

موقع تعطیلات، چی یان و ییه بینگجی خیلی زود براه افتادند. هر دو لباسهایی معمولی به تن داشتند، ییه بینگجی نیز عینکی تیره به چشم گذاشت. درحالیکه پاهای درازش را روی هم قرار داده بود در صندلی جلویی نشست. هاله ای از جذابیت او را فراگرفته بود جذابیتش از آیدل ها هم بیشتر بود.

چی یان سوار ماشین شد، عینکش را کنار زد و شادمانه شقیقه اش را بوسید. درحالیکه عینکش را به دست گرفته بود لبخند زنان گفت: «اینا خیلی خوشگله، اولین باره می بینم داری ازشون استفاده میکنی ... بینم رفتی خرید؟!»

چی یان یادش نمی آمد او و بینگجی کی برای خرید رفته اند، ییه بینگجی لبخند بزرگی زد و با حالتی مبهم گفت: «اینا قدیمیه.»

چی یان جی پی اس را راه انداخت هرچند نقشه آپدیت نشده و آنها باید از یک جاده که برای تعمیرات بسته شده بود برمیگشتند. بخاطر طولانی شدن مسیر و بازگشت دوباره در جاده شدیداً احساس خستگی و فرسودگی میکرد او غرولند کنار به ییه بینگجی نگاه کرد و گفت: «بینگجی، من دیگه نمیخوام رانندگی کنم میتونی ماشینو برونی؟!»

جدای از اینکه صبح زود بیدار شده بودند شب قبل به لطف یک نفر نتوانسته بود خوب بخوابد. خب چرا او باید اذیت میشد و متهم اصلی با آسودگی در صندلیش نشسته باشد؟

تسخیر شده

بیه بینگجی خندید: «خسته شدی؟ آخی، تقصیر من شد ولی عشقم، تو مجبوری به کم دیگه تحمل کنی...»

وقتی بینگجی او را "عشقم" خطاب کرد چی یان از شدت خجالت سرخ شده و ناخودآگاه به رانندگی ادامه داد و دیگر چیزی نگفت. بیه بینگجی ادامه داد: «فراموش کردی عزیزم؟ من گواهینامه ندارم.»

جدی؟ چی یان جا خورد، این تفاوت زیادی با آن تصویری داشت که او از "بیه بینگجی" برای خودش ساخته بود... چطور امکان داشت ارباب بیه سوم نتواند رانندگی کند؟ احتمالا بخاطر سلامت جسمانش بود؟

ناگهان ماشینی با سرعت از کنارشان گذشت چی یان سرش را تکان داد و حواسش را به رانندگیش داد.

وایسا ارباب بیه سوم کیه؟ چطور این عبارت به ذهنش خطور کرد؟ بعلاوه اینکه بینگجی رنگ به چهره نداشت هم دلیلش این بود که او به ندرت از خانه خارج میشد و روی آفتاب را نمیدید. بدنش سلامت بود و هیچ مشکلی نداشت.

احتمالا بخاطر تعمیرات جاده، اینهمه کامیون در مسیر بود و چی یان مجبور بود بیشتر روی رانندگی تمرکز کند. بهمین دلیل از تردیدهایش غافل شد. او چیز زیادی درباره مردی که تخت و زندگیش را با او قسمت کرده بود نمیدانست. اصلا نمیدانست او میتواند رانندگی کند؟ شنا یا دوچرخه سواری کند؟

تسخیر شده

اصلا از کارهایی که میتوانست و نمیتوانست بکند اطلاعی نداشت. گذشته، خانواده و هویتش تماما برای او ناشناخته بودند. ولی بیه بینگجی خطاب به او گفته بود: «ما تقریباً یه ساله که باهمیم.»

او از قبل آمادگی‌ها را انجام داده و خانه کوچک محلی اجاره کرده بود. ساختمان کوچکی بود که دو طبقه داشت و کسی مزاحمشان نمیشد. در خانه اجاره‌ای یک آشپزخانه، اتاق نشیمن، اتاق خواب و غذاخوری داشتند. پنجره اتاق خوابشان رو به دریاچه باز میشد. قیمت اجاره آن استثنایی بود و برایش بیشتر از دویست تا میشد پرداخت کنند.

وقتی به مقصد رسیدند از ظهر گذشته بود. چی یان طبقه دوم خانه را اجاره کرده بود هر واحد تمام لوازم مورد نیاز را داشت خانه‌های اطراف همه همین شکل بودند و بیشترشان را توریست‌ها اجاره میکردند. بخاطر تعطیلات آنجا باید پر از توریست بود ولی خانه‌ای که قرار بود آنها درش بمانند، واحد اولش قفل شده و پرده‌هایش را کشیده بودند.

وقتی چی یان کلیدها را از صاحب خانه گرفت از او پرسید: «الان اوضاع کار خیلی خوبه چرا واحد اولی رو اجاره ندادین؟!»

صاحب خانه که مرد میانسالی در حدود 40 سال بود پیش از جواب داد ابتدا خشکش زد: «داریم تعمیرش میکنیم.»

تسخیر شده

چی یان میتوانست از پشت پرده ها سایه ریخت و پاش هایی را ببیند و فکر میکرد شاید کار تعمیر به تعویق افتاده اما اینها روی اجاره دادن طبقه دوم تاثیری نداشت. وقتی آنها لوازمشان را به سمت اتاقشان بردند او میخواست برای غذاخوردن بیرون بروند ولی بیه بینگجی دراز کشید و پیشانی خود را مالید: «من حس میکنم زیاد تو ماشین بودم حالم بهم میخوره، میخوام استراحت کنم اگه میخوای تنهایی برو غذا بخور ... سر راه که برگشتی واسه منم یه چیزی بگیر.»

چی یان فکر میکرد بیه بینگجی به غذای بیشتری نیاز دارد پس سرش را تکان داد و رفت.

آن شهر خیلی کوچک بود و عمده تجارتشان با محصولات کشاورزی بود. تنها در سالهای اخیر صنعت توریسم اینجا رشد خوبی یافته بود. چی یان اطراف را بررسی کرد تمیزترین رستوران را انتخاب کرد و سه پرس غذا سفارش داد. بعد بلافاصله برگشت تا همراه بیه بینگجی غذا بخورد.

آنها با هم غذا خوردند بینگجی میگفت حالش بهتر شده پس چی یان پیشنهاد داد برای پیاده روی بروند و کمی ریلکس کنند. دریاچه نزدیک آپارتمانشان بود و در کل 10 دقیقه طول میکشید که به آنجا برسند.

وقتی بیرون بودند، یک خانم میانسال به آنها نزدیک شد تقریباً 50 ساله به نظر میرسید و شبیه محلی ها لباس پوشیده بود او چی یان را متوقف کرد و پرسید: «آقای جوون چرا شما توی خونه آقای هو میمونین!؟»

تسخیر شده

چی یان به او توجهی نکرد میدانست این روزها کلاهدرداران به اشکال مختلفی به آدم ها نزدیک میشدند و حقه های زیادی در آستین داشتند. بعلاوه آنها در بخش های ساکت تر شهر می ماندند و جز خودشان کسی آن حوالی نبود.

هرچند زن تسلیم نشد و دنبالش آمد: «خونه من رو میتونین اجاره کنین ... من 40 درصد تخفیف میدم بهتون ... چرا نمیاین اونجا؟!»

چی یان وقتی دید او میخواهد خانه خودش را پیشنهاد بدهد کمی بی احتیاطی کرد ، متوقف شد و جواب داد: «خانم، ما محل اقامتمون رو انتخاب کردیم به جای دیگه ای نیاز نداریم ... چرا نمیرین سراغ کسای دیگه؟!»

با پاسخ صبورانه چی یان، زن تردید کرد و پیچ پیچ کنان گفت: «به من گوش کن پسر، خونه آقای هو ناپاکه ... شاید بقیه مشکلی نداشته باشن ولی تو با بنیه ضعیفی که داری متفاوتی ... باید سریع از اونجا بری.»

او چه میگفت؟ ناپاک؟ بنیه ش ضعیف بود؟

اینطوری نبود که چی یان موارد ماورایی را باور نداشته باشد اما تنها اشباحی که او یادش می آمد را در تلویزیون دیده بود. با این حال این حرفها ضربه ای ناگهانی به سیستم عصبیش وارد کردند و بدنش لرزید انگار داشت ناخودآگاه واکنش نشان میداد.

تسخیر شده

غریزه اش می گفت سوالات و جزئیات بیشتری را بپرسد ولی بعد دستی دور
کمرش پیچید. بیه بینگجی او را محکم بغل کرد، خندید و پچ پچ کنان کنار
گوشش گفت: «وقتی من کنارتم نیازی نیست از هیچی بترسی.»

✓کی ممنوع

✓چاپ ممنوع

✓هر کاری بی اجازه سایت و مترجم ممنوع

تسخیر شده

لیستی از تمام کتابهایی که تا الان به اتمام رسیدن و یا در حال ترجمه

هستن:

Hua Hua You Long

Mo Dao Zu Shi Novel

The Scum Villain's Self-Saving System

Heaven Official's Blessing

در حال ترجمه

Ai no Kusabi

The Haunted

record of the missing sect master

شما میتونین توی سایت مای انیمه نسخه های کامل کتاب ها وهمینطور

نسخه های تکی رو پیدا کنید!

لطفا در صورت کپی شدن کارهامون در هر کانال یا شبکه اجتماعی یا

ورک شاپی بهمون اطلاع رسانی کنید!

https://t.me/lotus_sefid

myAnimes@